

به نام خدا

کتاب اول

در گریز کیبلز  
آنچی مری

CLASSIC  
STARTS

رمان های  
کلاسیک

ال.ام. مونتگمری  
ترجمه ی سارا قدیانی

## خانم ریچل لیند شگفت زده می شود

خانم ریچل لیند<sup>۱</sup> درست جایی زندگی می کرد که جاده‌ی اصلی اونلی<sup>۲</sup> با شیبی ملایم به گودال کوچکی منتهی می شد که توسکاه و گل‌آویزها حاشیه‌ی آن را پوشانده بودند. از میان آنها جوی آبی می گذشت که در دوردست‌ها از لابه‌لای درختان زمین کاتبرت<sup>۳</sup> پیر سرچشمه می گرفت. گفته می شد این جوی در ابتدا مسیرش پیچ در پیچ و پرشتاب بود و هنگامی که از میان درختان می گذشت، آبگیرها و آبشارهای کوچکی را به وجود می آورد. اما وقتی به گودال لیند می رسید، به نهری آرام و سربه‌راه تبدیل می شد؛ زیرا حتی یک جوی آب هم بدون رعایت ادب و احترام از جلوی خانه‌ی خانم ریچل لیند رد نمی شد و احتمالاً می دانست که خانم ریچل پشت پنجره‌ی خانه‌اش نشسته بود و با چشمان تیزبینش همه چیز، از جوی‌های آب گرفته تا بچه‌ها را زیر نظر داشت و اگر متوجه چیز عجیب یا خارق‌العاده‌ای می شد، تا زمانی که همه چیز را درباره‌ی آن کشف نمی کرد، آرام نمی گرفت. بسیاری از مردم اونلی و خارج از آن به جای انجام دادن کارهای

1. Rachel Lynde

2. Avonlea

3. Cuthbert

خودشان، در مسائل مربوط به همسایگانیشان دخالت می‌کردند؛ اما خانم ریچل لیند آن قدر در انجام آن کار توانا بود که می‌توانست در عین حال که وظایف خودش را انجام می‌داد، دیگران را هم تحت کنترل و نظارت داشته باشد. او یک خانه‌دار کار کشته بود. همه‌ی کارهایش را به بهترین شکل انجام می‌داد و به پایان می‌رساند. جلسات خیاطی را اداره می‌کرد، به برپایی کلاس‌هایی که روزهای یکشنبه تشکیل می‌شد، کمک زیادی می‌کرد و بهترین عضو جامعه‌ی کمک به کلیسا و دستیار هیئت مبلغان خارجی بود. اما با وجود همه‌ی آن کارها، خانم ریچل فرصت فراوانی داشت تا ساعت‌ها پشت پنجره‌ی آشپزخانه‌اش بنشیند و در حال بافتن لحاف‌های پنبه‌ای- طبق حرف‌هایی که خانم‌های خانه‌دار اونلی می‌زدند، او تا آن زمان کار بافتن شانزده عدد از آنها را به اتمام رسانده بود. با چشمان تیزبینش، به دقت جاده‌ی اصلی اونلی را که از میان گودال می‌گذشت و شیب تپه‌ی قرمز را پشت سر می‌گذاشت، زیر نظر بگیرد. اونلی شامل شبه‌جزیره‌ی کوچک مثلثی‌شکلی بود که از میان خلیج سنت لارنس<sup>۱</sup> سر برآورده و دو طرفش را آب فرا گرفته بود. بنابراین هرکس می‌خواست وارد آن شود یا از آن بیرون برود، باید از جاده‌ی تپه‌ای عبور می‌کرد و به‌این ترتیب در میدان دید چشمان خطاناپذیر خانم ریچل قدم می‌گذاشت.

1. St. Lawrence

خانم ریچل یک روز بعدازظهر در اوایل ماه ژوئن<sup>۱</sup>، پشت پنجره‌ی آشپزخانه‌اش نشست. پرتوهای گرم و درخشان آفتاب روی پنجره می‌تابیدند. باغ میوه‌ای که در دامنه‌ی تپه‌ی جلوی خانه بود، پر از شکوفه‌های سفید و صورتی شده بود و هزاران زنبور در میان درختانش وزوز می‌کردند. تامس<sup>۲</sup> لیند- مردی ریزنقش و آرام که مردم اونلی، او را شوهر خانم ریچل لیند صدا می‌زدند- در حال کاشتن آخرین بذره‌های شلغم روی زمین مزرعه‌ی تپه‌ای آن سوی طولیه بود. متیو<sup>۳</sup> کاتبرت هم احتمالاً داشت دانه‌های خودش را در زمین قرمز رنگ مزرعه‌ی کنار جویبار در نزدیکی گرین گیبلز<sup>۴</sup> می‌کاشت. خانم ریچل می‌دانست که او احتمالاً مشغول انجام آن کار است؛ زیرا عصر روز قبل در فروشگاه ویلیام جی. بلر<sup>۵</sup> در کارمودی<sup>۶</sup> شنیده بود که او به پیتر ماریسون<sup>۷</sup> می‌گفت که قصد داشت بذره‌های شلغمش را فردا بعدازظهر بکارد. البته آن موضوع را پیتر پرسیده بود، و گرنه متیو کاتبرت هرگز در مورد زندگی شخصی‌اش داوطلبانه چیزی نمی‌گفت.

متیو کاتبرت ساعت سه و نیم بعدازظهر یک روز کاری درحالی که سوار درشکه‌اش بود، با خون‌سردی گودال را پشت سر می‌گذاشت و از شیب تپه بالا می‌رفت. او یقه‌ی سفیدی بسته و بهترین لباس‌هایش را پوشیده بود که ثابت می‌کرد در حال

1. June

2. Thomas

3. Matthew

4. Green Gables

5. William J. Blair

6. Carmody

7. Peter Morrison